

افسانه‌های ترسناک

اسب جشنزده

و چند داستان دیگر

مترجم: شیدا فروغی

گردآوری: ویک پارکر



تام تیت توت

بازگویی ژوزف ژاکوب

در روزگاران قدیم، زنی با دخترش زندگی می‌کرد. او یک روز پنج پای میوه‌ای پخت. وقتی پای‌ها را از فر آورده، متوجه شد که آن‌ها در فر، زیاد مانده و خشک شده‌اند و قابل خوردن نیستند. او به دخترش گفت: «دخترم، این پای‌ها را در قفسه بگذار تا بمانند. آن‌ها دوباره می‌رسند.» منظور او این بود که بعد از مدتی پای‌ها نرم و قابل خوردن می‌شوند. ولی دختر با خود گفت: «اگر قرار است این‌ها دوباره برسند، خوب من الان آن‌ها را می‌خورم.» او همه‌ی پای‌ها را خورد.